

هنگ آمده رُدبه مدینه نهادند. مُنافقان که بر سر راه استاده بودند. پرسیدند محمد کدام کس است آنحضرت چند قدم پیش رفت فرمودند که نعم فنان گفتهند. باید که این غلط نباشد چرا که کسی نباشد که خود را قدر نهنج اجل سازد و الحق رسول کریم دست از جان رسته نکرده فضیلت راست گوئی از دست ندادند و زبان مبارک ابدی شغ نیالودند. چه خوب است. ۶ زبان من زبان من نگران - و در سیرت نبی آمده. حضرت مصطفی علیہ افضل الصلوٰۃ واکمل النجات. طوطی خوش الحان مانیطق عن الموئی. اگرچه گاه هم خبر محمودی نمودند لیکن صدق را رد دست نمی دادند و حضرت عائشة صدیقه می فرمودند که آن حضرت کم حرف می زوند. و هرچه گفته راست می گفتهند مانند کلمات طیبات است که دل مومن را منهداز نور صدق و صفا است. بی گمان خائنه خدا است. و گرمه مامن البیس و شیطان است ۵

دلار استی گر کنی اختیار شود ولنت همدم و اختیار

مزن دم بجز راستی زینهار که دارد فضیلت عین بریار

پرانه استی و رجهان کانهیست که در گلben راستی خانهیست

و در حدیث آمده علیکم بالصدق فان الصدق بیهدی الى الله و ان الله
بیهدی الى الجنة و ما يزال الرجل الصدق دیتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدق
حکما بیت. آورده اند که پیر شیخ عبد القادر جیلانی چون برای حصول علم از خانه
روانه شد. و از مادرش اجازت خواست. مادر آنها وصیت کرد. جان مادر با هر جا که بودی
در دفع مکونی. و چهل دینار برای نزد اسفل عطا کرد. شیخ آنگ سفر کرد به کاروان سوانه
گشت. روتری چند نگز شسته بود. که کاروان پدست رهبران افتاد. و رهبران هرچه
ایشان چستند بیرونند. مگر شیخ را که وضع فقیرانه داشت ہیچ ملاقات نداشت. پی از رهبران هر سید
که توهم چیزی داری. گفت چهل دینار پرسید. کجا است. گفت. و گلیم و خسته ام.
چول گلیم را پیدند. واقعی چهل دینار یا فتنه. چول سرگردان روز دان این واقعه خبر یافت. تماز
شد. و پارسا ظی افتخار کرد ۵

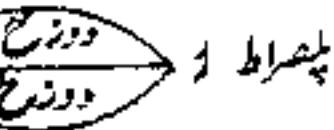
نه پرچید پسر از راستی هوشمند که از راستی نام گردید بلند

"الصدق يرفع الصادق" - والكذب ينضمُّ أكاذيب

وورُسوم قد مائے ہند مذکور است۔ کہ کسی کہ دروغ فی گفت و دعویٰ راستگوئی می کرو۔ اور از آتش می گزرا نہیں جوں از آتش صحیح سلامت می گزشت۔ ولیل راشیش پیدمی آمد۔ چہ منقول است۔ کہ آتش راستگو رانہ سوز و قصہ رام و میتا شاہد صدق ایں مقابل است۔ وورہندی ضرب المثل است۔ ساخت کو آسخ نہیں، یعنی آتش در راستی سرایت نہیں کرے۔ کہ در گلین راستی خاریست۔ سمجھپیں رسی تاکنوں در بلاد بلوچستان باقی است سمجھپیں بسیار نظائر است۔ برائے ایں کہ راستگو ہمیشہ پر و حق می روئے۔ اور احتمال کم شدن نہیست۔ در و حق صاف است و پھر فور وطن در وطن۔ ۶

راہ راست برو اگرچہ در است

مکال الصدق الفوز دابیا خض و مکال الکذب بخسراں دالسودا - الاتری الى الصجین اول پہا کاذب فکانت النتجه هدا السواد بخسراں دثانية صادق ملحوظه الفوز والبیاض کما تری اخبار من امتنان صدق۔

وحق اگرچہ درشت است۔ ولے یک سرشت است "الحق مُر و لوکان دُس" ॥
 سخته۔ درین شکل خط ۱۔ ب۔ پلصراط است  ب بہت
 وہر دو جانب پلصراط در و زخ است کہ در از را در است اسٹ و کسی کر از پلصراط
 بگزو۔ در بہشت رو دو۔ و گز نہ در در و زخ۔ و ایا کم الکذب فان الکذب بچدی الى الفجی
 دان الفجوس سبیدی الى التاس و ما بین الیال الرجل یکذب دیجیری الکن ب حتی یکتب عند
 الله کذابا۔ یعنی شخصی کہ راستی اختیار کند در بہشت رو د بخلاف ایں در در و زخ۔
 الکذب مقر ارض الایمان، بیٹک صدق ایمان است۔ و صدق حقيقة عبادت۔ و خدا
 در و زخ کو عابد ساہر گز نہیں پسند و میں "إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَاذِبِينَ" "وَهَذَا يَوْمٌ يَقُولُ الصادقُونَ
 صدقہم ویا ایکا الذین آمنوا التقو اللہ و کو نعم الصادقین والذی جاء بالصدق و صدق
 یہ ادلیث کم المقوون لهم ما یشاؤن عند اہم

حکمت۔ در در و زخ گفتن بضریب لازب نہیں۔ اگرچہ جراحت درست شو۔ نشان آن بہاء مد

چوں برادران یوسف علیہ السلام پر دروغ گفتگو میں مسوم شدند۔ پدر را برداشت گفت
ایشان اعتماد نماند

هر چکن کی پورت گفت است رہت	در وغی نیگیرند صاحب دلان
اگر راست گوئی گوئی خط است	اگر مشترک شد کسی در دروغ
خطائے کند در گزارند ازو	کسی لاکہ عادت بود ساستی
اوگر راست ہادرند ازو	و گز نامور شد لقول در دروغ

فقاول عَزَّ من قاتلَ الْخَرَاصِونَ "یعنی لعن الکذابون

و حکم گفتہ اند" الکذب اُم الذُّنُوب "یعنی دروغ گوئی مادر گناہ است۔ و گفتند
که در سرگزنه گارے عادت در دروغ گوئی ضرور باشد۔ و اگر آدھوا بد ک در دروغ نگوید۔
نمتواند که پانز بجز امت گناہ کند۔

وقت از نوح خانہ داشت که در عالم خرابی ہائے کہ از دروغ گفتگو واقع شده است ناقابل
تلafi است جانہماۓ عزیز مغض از تمسخر و دروغ تقرہ نہیں اجل شدند۔

حکایت۔ در شاہنامہ مسطور است کہ رستم نامی پہلوان بہ زین خود ایں گفتہ مخصوص شد
کہ اگر پسپید اشود مر اجبریده۔ و گردد ختری تولد شد نخیر۔ بعد از چند ماہ پس تولد شد و فناش
سراب نہاد۔ مگر زنش رستم را غلط خبر داد۔ گفت۔ که ختری پسید اشده۔ و چهل سه راب
در شکرا فراسیاب ملازم شده مقابل شکر کیکا توں بہ نبرد آزمائی روں شد بہ رستم مقابله اتاد
سراب بہ خپنڈ نامش پسپید۔ مگر رستم خود را اناہر نہود۔ و گفت۔ کہ من شاکر و رستم هستم۔ اول
باڑیکت رستم خورد۔ مگر با درویح کہ بھم آدمیختند۔ سراب مغلوب شد۔ درستم خبر پگلویش مالید۔
سراب گفت۔ کہ یاددار طاوز شد اگر بآسمان پہنی دیا ماسی گشتہ وہ آب روی۔ پدرم
ہرگز تراز نہ گزارو۔ پرسپید کہ پدرت کیست۔ گفت۔ رستم۔

ناظرین! انیں ساختہ اندازہ اش می توں نہو۔ کہ از دروغ گوئی چہ قدر نیاں گشت
ورستم لفت جگر دنور پھر خود را بدست خود پیالہ اجل نوشائید۔

دانیايان مرد را شکو را شجاع اصلی گفتہ اند و خود پیچیر می اند علیہ و علم می گوید کہ جنگ

از کفار جهاد اصغر است و جدل بنفس جهاد اکبر سر جعنای من الجہاد الاصغر الى جہاد الاکبر
و اعدی عذّل نفسک الى بین جنبش پس نفس رانی کردن دول را لذکر و بطلان
پاک کردن و از زبان راست گفتن شجاعت اصلی است ۵

نمرو است آن پر نزدیک خرو مند که با پیل دهان پریکار جو پیدا
فی مرو آن کس است اند وی تحقیق که چون حشم آید شش باطل نگوید
قبل للقمان حکم رما بلغ پلک ماتری قال صدق.

القصة آدمی رضائے خالق تیجول باس جوید که از زلپور صدق و صفات میں باشد وین
نامیست صدق و صفات او کسی که باس صفت موصوف است پسند حق است و حق رہبر او ۶
راستی موجب رفاقتی خدا است کس نمیدم کہ گم شد از رو راست

علم

میا موز جز علم گر عاتی که بے علم بودن بودن فاعلی
ملک اللک که خالق جزو کل است آفرینشہ ہر یک و بد حضرت انسان را زعنایت
خاص بچلیعہ عقل مژین گردانید و اشرف المخلوقات ساخت و ہر فڑک کائنات بخدمت اُد
نیام خشیدہ و چهل ابوالبیشر را زکر عدم پیشنه شہود آورد۔ ملک کہ را به سجدہ اش مادر کرد
و عز انبیل را ائم جست ملعون و ملعون گردانید۔ و اداز سجو و آدم گریزی نمود۔ و بخواہی۔
وللک لاما خلفت الافلاک که پر شان سرور کوئی وزبدہ دا پین است و به موداے
یا این آدم خلقت ای اجلی و خلقت ای اشیاء کا جلک که در توریت مکنوب است مہرین
و محققی خود کر انسان عین اعیان و فرمادو ائے جهان است۔ و اذ موجودات بعضی را
غذا بعضی را و اساند بعضی کا ر خدمت گیرد۔ چنانچہ آب و آتش را در حوالج خود بطرق
متلفہ بکار می برد۔ و بادر کہ سب تر پیچ روح و تقویم بدین اوست ہموارہ گھوارہ جہان
جهات خود وارد ہتی کہ اجرام نمکی را استفادہ می کرند۔ چہ فصول را کہ از حرکات اجرام

سماوی حاصل می شود بحسب تدبیر صواب اینا ب افعال خود چون نراعت و عمارت
می سازد لیکن این بهتر با آن حال صورت می بندد که انسان از ماهیت ایشان و خواص آن
واقف باشد ازین چیز پارسی تعالی غرامه آگاه نموده آدم را از نامهایش ساخت اشیاء
و غلائم آدم اسما کلها و گرآدمی از علم اشیاء مستعین فخر نمی شد البته از عدم واقفیت از
استعمال آنها نفع نمی برواشت و گل که نزدیک دلخواست بی نظیر دارد بجز علم خواراست
و غار که خلیل گردان گلخان است از علم چون گل میتوان شد

خشش ناپنجه نگ مر راست آدمی زاده گریب اردکار

حضرت رب الارباب در کتاب احیاز انتساب حضرت رسالت آپ را خطاب فرمود
که قل ربہ زدنی علمایعنی اے محمد گو مراعلم بدہ زیاد وزیاد و حکماً گفتہ اند که فضیلت
انسان بجهوانت از علم است و جاہل که په این حلیمه متحلی نیست بحقیقت در عدو و جهوانات
بجم است بلکه از ایشان خسیں ترا دلائل که کالاغام بیل هم اضل سبیله

مرا به تجربہ علوم گشت آخر حال که قدر مردی علم است و قدر علم به مال
روزی عائشہ صدیقہ ہم از حضرت مصطفوی صلی اللہ علیہ وسلم سوال کردند یا ای شیء
تیفاضل الناس فرمودند بالعقل والعلم و فی الخبر اشرف الانان بالعلم والادب
لامال والتبیہ و در مشنوی مولانا روم منتظم است در زمان پیش باور ثابت ہے بود
عجائیب پسند خردمند روزی از اخبار سلف خبر یافت که در جهان شجری است که اگر
آدمی شمرش را بخورد هرگز نمیرد و زندگی جاوید شود و دیگر تحریق تمحیر نہیں نمود و دنی پر خود را
حکم داد که بسی و اهتمام کوشش تمام آن شجر را حاصل باید کرد و نمیر خود چنین ہائے زر
گشیده وہ بده و شہریہ نہ بیان و کوہ سر پاد لیکن نشان فہمی بھافت آخر نگ
آمدہ رو ب صحرا نہاد تاخوی کشی نماید و از عقوبات باور ناگفته ریا بد آورده اند که
عالی بروی گز کرد و پھر سید چہرا از جان نگ آمدہ گفت مراد شاه حکم داد که
وزحتی تلاش کیں که شمرش زندگی دائمی بخشد بسیار تجویز کرد مگر نشان آن درخت نیاتم
اکنون چکنم بجز جان و اون چاره نہ پنجم عالم سخن دید و گفت آن درخت عسل می است

که حیاتی ابدی و نجات سرمی به بخشیده

جمله عالم صورت و جان است علم جمله عالم مرده و جان است عالم حضرت پیغمبر مسیح بن خاتم النبیین علیہ الکمال است تحقیقات و افضل اصولات که جامع الحکم والعلم آنند. فرمودند که علم محبوبیتی و بدی است. و قمیز منوع و غیر منوع. علم درینم زیور مرصح کار است. دور زم شمشیر چوپه دار و درینمیانی پایروفا دار. و درینم کنج تنهایی موش و غمخوار. مال فراوان و دولتی بی پایان از علم حاصل شود. و تقریب شاهان و تعارف که دایان نیز به علم و در حدیث است. «انسان اما عالم او عالم و ایمانی تبعیح» و روایت کرد که کیمی از اصحاب از حضرت رسالت پناه صلی الله علیہ وسلم سوال کرد. که کدام عمل نهضت است. فرمودند که علم و بگیری سهیں سوال کرد. و همیں جواب وادند. تاسه باز آن شخص گفت من از عمل سوال نکنم. زه از علم فرمودند. که علم آنکه به از عمل بسیار که چهل پاشد قال الامام شافعی "بعد الفرائض افضل من طلب العلم. فهو نور ينتمي به لمحات" و امام محمد غزالی فرموده "یک نگوza عالم پا زنها را صلاة جاہل" و در حدیث نبوی نیز مرکوز است: "ما اتنی اشد ولیما جاہل اقطع" یعنی خدا جاہل دوست را هرگز نمی پنداشت و حکماً گفتند آنکه علم میراث پیغمبران است.

حکایت - و برادر بودند و مصیر یکی علم آموختی و در گزار آن داشتند. این علام عصر شد و آن عزیز موصی بیش توانگر بچشم خفارت و ذقنه نظر کرد و گفت. من پسلطنت رسیدم و تو هچنان در مسکنست بهمانه بی گفت. ای برادر. شکر نعمت باری تعالیٰ مرا می باید گفتن که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم. و تو میراث فرعون یعنی ملک مصر. قال علی العلم خیر من المال

بنی آدم از عالم یا بد کمال | زه از شمشت و جاه و مال منال
شعر لا يحسد العمر الا من فضل الله | ابا العلم والعلم او بالفضل والتجدد
دانیان فرنگ علم را در کتب خود بخیس ستونه آند.

علم کلید خزانه کامنات. و مفتاح گنج موجودات است. بگین

علم حصر حصیین است که در دیگر از شرود آفاق و ذمایم نفاق محفوظ باشد. جان ملوار
 علم نعمتی است حاصل گرده. و جبل مصیبی است خود بخواهد. فلک سلطنتی
 علم عظیمه الیست از عطا یا پائے خاص بارگاه خداوندی.

الغرض هاتفاق اهل عقل و قل هیچ فضیلت بع علم تمام کامل خیست. و کسی که
 جاہل است چوں در محافل علماء و فضلا که میدان سکیم تازان کمالات انسانیست.
 حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق بیان مساقیت جویند. مطلقاً از خاصیت
 نطق مبرئه و عاری اند و مانند جهاد انجام از سخن گفتن عاجز آید. اطلاق اسم انسان
 به چنین شخص ازان قابل است که گپا و گندم را کند و غوزه را انگوره گویند.
 و باندک امعان نظر ظاهر شود. که ازان حیثیت که جیوانات عجم بحسب فطرت مهندی اند.
 بصرف تویی و آلات جسمانی در وصول بغاوت کمال نوعی ایشان و از جاده مستقیم که باش
 غایت منتهی نداند شد منحرف نیستند. بخلاف جاہل که از معرفت فضائل و رذائل غافل
 و از تصرف تویی و غیره مقتضاً بع فطرت از صوب صواب انجام تحقیل کمال که از خصیصه
 نوع است. منحرف و متمائل نیز جاہل از جیوانات اخن باشد. و چوں بهمین قیاس
 احوال جمادات ملاحظه گرده. ظاہر شود که ازان هزبہ نیز فرو تراست. چه لبو اختیار فطرت
 انسانی را از اعلیٰ علیمین احسن تقویم با سفل سافلین. اولئک کالانجام بله افضل رساید.
 این است حقیقت جاہل که منقول شد. نیز انسان را باید که علم را که از موایب
 عظیمه خدا فرمدی و از آن ایلیله ایزدی است حاصل کند. اطلبوا العلم و لوکان اليقین
 و در فرقان حمید است. بیل یستوی الذين لعلیمون، والذین لا یعلمن لا یستوی الاعمی.

العلم اشرف شی نالمه رجیل | من لم يكُن فيه علم لم يكُن رجلا
 تعلیم العلم و اهمل یا اهی بده | افالعلمون نید که من بالعلم فاعلا
 و از آقوال ابویکر بن زبیر است. یا بیوی علیک بالعلم. فانک افتقرت الیه کا
 مالاً دان استغنت عنہ کان جمالاً.

و معلم الاخلاق سعدی می فرماید ۵

تو نگری نہ بمال است پیش ایں کمال کمال تاں گور است بعد از اعمال
در بر مود سلیم الفطرت ایں امر عیاں و بہرین است که درخت عمل بجز آبیاری علم نشوونما
نیا بد و شکوفه مراد و جنپستان عمل بد و نیم علم و انشود خوش گفت آنکه گفت هے
تزاعیل در دین و دنیا نام که کار تو از عیل کیر و نظام

سخاوت

بہت وقت شور کرم تقدیم که بہت آفرینیده جان کریم
جو امطلق و فیاض برحق از خزانه الطاف نامتناہی نعمائے گوناگوں و آلاتے یوبلوں
مرا فسان را بے منت و بے قیمت ارزاتی و اشتہر مطیع جو دو سخا ساخت و از رفاقت
و تفیقات و عیایات بینایا بنت همه کائنات را بخدمت او سپر و باران رحمت بے حساب شد
چار بیده و خوان یعنیت پیدائیش برائے ہر خاص و عام کشیده دشنبی پیغم که انسان گناہ فاحش
کردہ و کریم سترگ رو زیش بند نزوہ ہے

ای کریم که از خزانه غیب اگر و ترس او طبیفہ خود داری
دوستان را کجا کئی محروم ا توکہ یادشناں نظر داری
چوں خداوند حقیقی با وجود یکه از ما جرم عظیم صادر آید روز بلاوریغ
بفرستند و ہر چہ ما داریم از خزانه اوست که برائے خود دن و دادن رحمت فتدہ - پس
رضائے خالق و کرم برحق ہمین است که نانیز کریم باشیم و از " ان الله خلق آدم علی صورہ
حقیق و بہرین است که آدمی نیز بآں او صاف و جمیل متصف باشد - که در پروردگار
دو عالم است - و در حدیث آمد " السخی حبیب الله - دلکان فاسق " و در جو امع الکلم
مصطفوی علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات وارد است - که فرمودا اللہ تعالیٰ دین
اسلام را از برائے جود برگزیده و پیغام چیز دین اسلام را به اصلاح نمی آرد - لاسعادت و
حسن خلق پس میں خود را بر و مژین گردانید

مرد بخششندہ را بوقت سخن تازہ روئے سخاوت دگرست

و در حدیث ویگر آمده - اول چیزی که در روز تقدیمت در میزان حسنات نہ شد - حسن خلق و سخاوت باشد - و چون خدا علی تعالیٰ ایمان را آفرید - گفت - خدا یا مرا تو می‌گردان - اللہ تعالیٰ اور ابھی خلق و سخاوت تو می‌گردانیں - و چون کفر را بپایا فرید - گفت - بارے خدا یا مرا تو می‌گردان - حق تعالیٰ اور اینکل و بد خلقی مضبوط ساخت - محبت الاسلام امام محمد غزالی روایت کرده که جمع از کفار بی عنصر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پنهانه صلی اللہ علیہ وسلم آور و ند - حضرت فرمود که همه را بکشید - لا یکی از ایشان - امیر المؤمنین علی کرم اند و چه فرمود - که خدا یکی است - دوین یکی است و گناه ایشان همه یکی است - پس چه حکمت است - یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت - فرمود - که جبریل فرواد آمد - و گفت که همه را بگش و ایں را بگزار و زیرا که آن سخیست و سخاوت او زدنی مطبوع است و در اخبار آمده - که اللہ تعالیٰ وحی موسیٰ علیہ السلام را کرد - فرمود - که سامری را مگش زیرا که او سخی است - و در حدیث نبویت در الجنة دارالاسخیا و درین حسن منقول است که حضرت حق تعالیٰ در کلام مجzen نظام موسیٰ دار و دن را بدر باره فرعون می‌فرماید - فقولاً لیتناً بعد تین کرا و سخی - ایں علیت پاین بود - که فرعون سخی بود - مائدہ الطعم تفییس روز و شب کشید - و هر خاص و عام را به روز می‌راند - و در سیرت نبوی مسطور است که ایشان پرجه کمال سخی بودند - روزی فاعلۃ کفار اسیر شدند نزد آن پنجمیر آمد - بعد از تحقیق معلوم شد - که در اسران یکی دختر حاتم است پنجمیر صاحب عایت سخاوت را المحوظ داشته فرمودند - که اور ابه اعزاز تمام بازگردانند - دختر حاتم طالی گفت - که من به همه پاران دوزخ با هم پاران پیشتر را المحوظ دارم و هرگز شخواهم - که رہائش مراجعت کنم - آن حضرت ایں شنید و همه را رہا ساختند - ایں تلطیف خاص اس حضرت شاہد سخاوت عظمت و اہمیت است - اوند خود سخی بودند - بلکہ اہل سخارا ہم قدر می بخودند اسکنند ذوالقریب اس طور پر سید - که سعادت دین و دنیا در گذام چیز است - گفت - و رجود و کرم - قال اللہ تعالیٰ "من جاء بالحسنة - فله امثالها"

سے آنکہ ثرا تو شر رہ می رہ - از تو یکے ثوابہ دوہ می رہ

بهرانیں مایپرسته نیت نیست سو و کن آخر که فیاض بنت نیست
 و شیخ سعدی علیہ الرحمۃ گفتہ جوانمردی کندخورد و پنهان - پر از عا بدی که روزه دار و نیم
 سنجیت اس زاموال بر می خوردند سنجیلاں ختم سیم و زرد می خوردند
 دوکس شیخ بیرون داد و سعی بے فائده کردند بکی آنکه مال اند وخت و دخورد و
 ویگری آنکه علم آموخت و عمل نہ کرد و کسی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام چیز بتر
 است گفت سخاوت چه نچه شجاعت پنجه شنکند و دست کرم دست از درم پر می کند هر
 بیشتر است برگور بر امام گوئی
 کرم پیش کن کادمی زاده صیبد
 پاساں توں کرو جشی تقیید
 کن توں بربین پیش آن کند
 عدو را به اطاف گردان پهند
 پیاپید و گر خبیث زور وجود
 پیاپید و گر خبیث زور وجود
 مال از برائے آسایش عمر است نه عمر زبرگرد کردن مال عاقلی را پرسیدند که
 یک بخت کیست و بد بخت گدام گفت یک بخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد
 و بیهشتر پیش

مکن نهاد براں یعنی کس که یعنی نکرد ک عمر در سیر تھیں مال کرد و دخورد
 موسی علیہ السلام فارول را نصیحت کرد نشید و عاقبتیں شنیدی که چون بد قطعه
 آنکس که بدینار و درم خیر نپند وخت سرعتی اند رسرو نیار و درم کرد
 خواهی که قمع بری از نعمت و نیسا با تو کرم کرد

قطعہ

درخت کرم بزرگ با بیخ کرد
 گرامیداری کرد بزر خوری
 شکر خدامے کن که موافق شدی سمجھی
 بیت منہ لہ خدمت سلطان ہے کنم
 پیغمبر انہوں حضرت نوچہ لعل لے زمین را پیا فرید و راضطرابہ آمد و فرار نئی گرفت

پس کوه را بیا فرمید و زین را آگ قرار گشید و لایگ ازین معنی متعجب بودند و سوال کردند که
بار خدا یا هیچ محلو ته از کوه سخت تر باشد. فرمود که بلی آتش - و گیر پرسیدند که از آتش
سخت تر است. فرمود بلی آب - و گیر گفتند از آب سخت تر باشد. فرمود که بلی باو - گفتند
از باو سخت تر باشد. بلی صدق قرنهای که نبی آدم بدست راست و بد و دست چهپ را از ای
جسترنهاشد

مشو تا تو از سخاوت پری که گوئی بھی از سخاوت بری
حکماً گفته اند که سخاوت ستار عیوب نمایشیدنی دل نوب تا کردنی است -
کس نداند بخیل فاضل را که نده عیوب نفتشش کوشد
ورکرید رو صد لنه دارد کرش عیوب با فروپشند
و تضمیں ایں سخنی را خدا برایع دستی می گزینند و اگرچه او گنه گار است و بخیل عابد
را زپند و اگرچه روزه دار و شب بیدار است -
چاهی جا هیل گمان داسی که دنیا مال تُست | غافل غافل نمی دانی چه در دنیا مال تُست
آنچه خودی رزق مولان آنچه بودی مشتیک | آنچه می ماند زیاران آنچه داعی مال تُست

بیت

مال از بسته را بکار آید تاکه بسته شد پر گرد
هر که تن را نداند مال کند مال و تن عرضه عطا گرد
و جمله اهل مل و محل روا و استه ائمه که دهم حصه آمدن یا چشم حصه را وقف سازند در
بسیل اشد صرف نمایند

زکو و مال پذکون که فضله زر را جو با غیاب پُر و بیشتر دهد امحو
ونام سخیان تا ابد زنده و ثبت علی الدوام ثبت ماند نهم حاتم طائی تاکنو زنده
و سخاوت خانه ایان در هند ضرب اشل افواه قطب الیین ایک از سخاوتی جهات
باتی یافته - و شنیده ام در باره حاتم هانی -

حکایت - آورده اند که در جواہر الاقارع مسطور است که چون حاتم وفات یافت او

را در بیکی از قبرستان دفن کردند. بعد از چندی از شدت پاران سیل پدیداردند و ازو
اندیشه پیدا شده که شاید مرقدش و پر انوش تابوت را از
قبرش ببرند و یزند که بهه جوار حراج را خاک خورده. مگر مستش باقی مانده متعجب
گشترد و از صاحبدی بپیش بپرسیدند. گفت. همانی حیرت نیست. به مستش که
اعتبار ح سائلان دور می کرد. خاکش اثر نه کرد.

الخ تصریخ اب در گاوایزه می مقبل و مرد کیم الطبع بران مجبول است
و لاهر که بنهاد خوان کرم بشدنامدارے جهان کرم
و حکما گفته اند که سخا بهترین لوصاف بنی آدم است
شرفه مرد بجود است و کرامت بجود هر که ایک برواندار و عذش بز وجود
پس ای اشرف الغلوقات. شکر بحوال مطلق و کیم بحق ایں است که تو نیز سخن باشی.
چه مرضی موہب العطا یا و خالق البر یا بهمین است
همه وقت شود کرم مستقیم کهست آفرینندگ جان کیم

اطاعت شه

خلاف رائے سلطان رائے محبتون بخوبی خویش باید وست شستن
مرتبه سلطنت از جمل نعم الهی است که از خزانه اعطاف ناتناهی بعضی از افراد
امجاد عباد را رزانی شد و چه مرتبه بایی رسد که حضرت ملک الملک یکی از خواص عباد
خود را رسخ خلافت خاصه متکمن داشته از اوز اعظمت حقیقی پرتوی بر احوال او را ندازد
و تعین منافع و تقیم مناصب عامه را عایا و کافه برایا حسکم او منوط سازد. تا هر را
علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبله پارگاه گردن انتباه آوی باشد. در حدیث
دارد است که باوشاہ ظل اشد است. در حدیث دیگر آمده که باوشاہ خداوند مجازی است
و چنانی دیگر مسؤول است که باوشاہ گماشته رب العالمین است و خورد بپاک فرسوده

فرموده داد و علیک السلام را - یادداز دان اجتناب خلیفۃ فی الارض و در جامع
و گیر منقول است که حاکم شخصی باید که بتایید النبی ممتاز باشد تا اور آنکی میں افراد انسانی
و ظلم مصالح ایسی جهانی میسر شود - و این شخص ساختگانک علی الاطلاق خواهد - و حکام اور
ضاعت ملک و متاخرین اور امام گویند - و فعل اور امامت - و فلاطون اور اندیز عالم
خواند - و ارسطاطالیس اور انسان مدین گفته و چون زمام مصالح آنام کیف کفایت چنین
شخصی عالی باشد - هر آنچه الدارع مسامن و برکات برکاذ بلو و قاطبه عبا در سد و جالینوس
نوشتہ که با او شاه طبیب عالم است و احکام او طب کلی - المختصر خدا کسی را که در حکمت و
فراست و حذاقت ممتاز باشد - با او شاه سازد - و این ممکن نیست - که رب کریم زمام خلق
بدست شخصی و هد - که او قابل این نباشد - هاشاد کلان تعالی اللہ عما ییغون -
پر قومی که نیک پسند و خدماء - و بد خسرو عادل و نیک رائے

و در کتب ہنود مذکور است که جلوہ آفتاب و جمال مهتاب در فتح آسمان و صورت
فرشته گان و طافت پادھر صرد شجاعت شیر ببر اگر کسی دارد - با او شاه است و نیز وہ
کتب مقدمة ایشان مذکور است - که با او شاه پر تو خلق تحقیق و صافع لم نزولی ہے اگر کسی مشاہد
الزار تحقیقت در آدمیان خواهد - آن با او شاه است - اگر کسی ہبیط الزار تحقیقت و منظہر عجیبات
الیہیت باشد آن با او شاه است پس لازم و باج پر مده که کسی از حکم او نے سید پریل حکم شد فرض خود شمارد
که سائکاران گفتہ اند -

سنه ائم سلطان حسن بن عمامی سیحان است - که ہر مجاز را باشد صحیحتے لازم
و در سیاست مدن و رآواب سلاطین منقول است که تفاظ رعایا و سائر برایا بدل
ایشان محبت در زند - و بر زبان ثنا و محت گویند و با مکان به طرق طاعت و خدمت
پویند - و در انتقال اوامر و لواہی چون خلاف امر الهی نباشد - بقدر مقدرت سعی نمایند
و حقوق ایشان را از اخراج و غیرہ به وجہ رضا او اینمایند - و از پی معنی اصول انقباض خاطر
راه نمایند - و در تعظیم و تمجیل ایشان ظاهرگ و باطنگ بسیج و تیقنه اعمال نه نمایند - و در وقت ضرورت
جان و عال فدائے ایشان کنند - چپ خفظ و بین و وینا داہل عوالم بوجود ایشان مربوط است

وکسانیکر و راعدا و خدام ایشان باشند. باید که سخن و برزیادتی فریت شناسنما نمایند. چه صحبت سلاطین را پذخول و راستش و مخالفت باشیزیرش بپیر کرده اند. و الحق رعایت آداب هازمن سلاطین کاری صعب است. و هر کس را مکنت ارتباض باش نمیست. و بعضی مشابخ طریقت گفته اند. که کسی که خدمت سلاطین نکرده پاشد. و تعلق نوزیده از ملک طریقت نماید. چه پیتفضائے اسلطان ظل ال رعایت آداب مجلس خاص نمودن. - سبب ارتباض نفس و رعایت رسوم طریقت گردید. و هر که در حضرت ایشان میال تقرب باید. باید که به کاری که به او مفوض است مشغول باشند و بفضل دیگر کارها و خل نمهد و اتزام هازمن بر وحی کند. که هر وقت که آورا طلبند حاضر باشد و از قل حضور نیز که مودی بشامت است محترز باشد. و هر چه از ایشان صادر شود آن را از روی صدق مرح گوید. نه بر وجہ نفاق چه هرچه و قوع باید. البته آن را وحی جمیل خواهد بود. پس استنباط آن وجه نماید. و آن را استحسان کند. و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد. باید که به وجه مجامعت و ادب عرض کند. چه جس شرایعت مقدسه نیز احوال را در امر سلاطین معروف و نبی ایشان از منکر زجر و عین نمی رسد. بلکه بغایه از نصیحت جمیله و بیان به وجہ ادب وظیفه ایشان نمیست. و حضرت حق تعالیٰ در کلام مختصر نظام مونی و هارون را نسبت به فرعون می فرماید. فقولا له قل لیلیا لعله یتیم کو ادیختنی.

باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت ساخت شود. اول بار ماسا و میوانفت شجاید بعد از آن بطریق تلطیف آن را از خاطر ایشان بیوں برو. چه حکما گفته اند. که ملک و حکام پنهان شیلے باشند. که از سر کو ہے آید. اگر کسی خواهد که آن را پیک پار بظرفے دیگر گرداند. ہلاک شود و اما اگر باول بگزار و تهییج یک چاپ بآنجاک و خاشاک بلند گرداند. و گردانیدن آن آسان شود. و پیچ و جرافشائے اسرار ایشان جائز ندارد. و طرقی اختیا آن است. که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد. تاچوں این ملکه در او را سخ شود. اخفا شئے اسرار برو آسان نماید. و مرموم را راه استنباط احوال پاظر نماید و پافشا شئے اسرار نمایم. مگر دوچھہ امور پاظر را احوال ظاهره استنباطی قوان نمود.

زیرا که امور عالم تمام آبهمد گر متربط و متصل نند. و با پیدادانست که ملوک راهنمایی ملبد است و بدین سبب خلق را بایشان در مقام بندگی پاید بود. و پسیح وجہ و دینیح ارجمند جرم و تقصیر را بایشان نباید کرد. و اگرچه در غایبت نزدیک باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه بایشان یا با او حاصل شود. گناه برخورد باید گرفت. غرضیکه در بهمه حال رضای با حکم ایشان فشار خود را در صحیفه سلیمان داد و علی نبینا و علیہ السلام مسطور است. که بر سبیل خطاب پنهان خود می فرماید. امی نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول کن. و پسیح وجہ نزد ایشان بعقولیکه متضمن شرطی باشد نسبت با تو یا به دیگری از اقدام منحای چه اگر نسبت با تو را بشد خود را در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی و اگر نسبت به دیگری از باشد خود را اطمع غضب پادشاهی ساخته باشی و در آداب این المفون آمده که اگر سلطان نرا برابر گوید. آن را خداوندگار خوان و هر چند ترا قرب زیاده شود. و د تعظیم او افزائی و هرگز گز اخراج از صلاح سلطان شجو. که بر ملاک خود نکوشی. و سعدی علیہ الرحمۃ چه خوش فرموده. نصیحت پادشاهان گفتن کسی را سلم است که هم سردار دو امید زر. حکما بیت. آورده اند که وقتی نو شیر وان عادل را معاشری میش افتاده جمیع امر ائم سلطنت وزیر ائم حکومت حاضر بودند. و بزر جمیر هم. از همه صلاح پرسیده و ای ایسوی بزر جمیر اتفاق خاص نمود. بهمه حواب دادند. مگر اختلاف نمودند. بزر جمیر بعد از تو قطب بسیار گفت. که من به جهان پناه اتفاق می نمایم. و یکی از ازو پرسیدند که درین چه حکمت است. گفت

اگر شهر روز را گویند شب است ایں باید گفت اینک ماه و پر وین

لطف دری

المناظرة بين التقدير والتدبر

تقدیر از پر و غیب نمودار شده بسوی تدبیر مخاطب گر نمیگفت. امی تدبیر تقدیر

کوری و در شب تیرہ چھوٹی جوئی۔ و تو کہ نتوانی چڑھی پھرئی منہم کہ زیر و نذر رامی را نہم۔ مقدوری نہیں کہ کسی از قبضہ من بیرون رہو۔ و طاقتی نے کہ کسی از حکم من سترناہ شاکرے را شکرے می خوا نہم و عالمی راعالمی می گردانہم و تو می کہ اعتبار پہ امیدواری و امید آنسست۔ چنانکہ چھپہ بے آب باشد یا سر ابے باشد کہ انتابش آفتاب دریاۓ نے آب نظر می آیہ۔ دراصل نامت بے وفا و کارت مگر و غامنوں است۔ و انجام صاحب تمہیر حسرت و حریان خوردن۔ عاقل بے چارہ ہر تو اعتماد کلی واشرہ مرضی تو کہ اور افعع بر سانی نے نے مرضی من کہ اور اسحودے بہم را نہم۔ تو محتاج من اتنی چنانکہ گفتہ اند تدبیر کنید لانظر بر تقدیر کنید کہ از پرده غیب چھپہ بروں آیہ۔ و تو کہ کاری را درہمہ عمر سرانجام می دہی۔ من اور اد ریک ساعت وہم برہم می سازم۔ ع تمہیر کنہ نہد تقدیر زند خندہ۔ عارفان نہام می شناسد۔ و عاہدان عقل را در پایم بیند از نہ

ہر کار را حوالہ تقدیر ساختن

نزو دیک عارفست ایں تدبیر یا ختن
زمام عالم و عالمیاں بدستہم۔ و تو کہ نہانی۔ حضرت آدم در باغ بہشت بسیار احتیاط خود۔ کہ داشتہ گندم نخورد۔ الا چوں تقدیر راں رفتہ بود کہ حضرت بوالبشر بر زمین بیا یہ پیش تدبیر نہ رفت و حضرت جو اور اپنے خوردن وانہ گندم راضی گردانید و اگر اس حضرت بر زمین نیا سے مرتباہ خلافت الہی چکونے یافتی۔

تمہیر۔ تصویر و انش عقل و سکر علم و فضل چول ایں سخن پائے کبر و عونت از تقدیر
شنید۔ شعلہ عقبیش بہ پاشد لیکن اند پیشند کر گم کر وہ رابر راہ آورد ان وفیل مسٹ را گکام دادن کاری سهل نہیں۔ و اینجا بجز و انش عقل و بد و حُسن تدبیر فیروزی یا نتن و دشمن را زیر خودن ملکل ایں ست۔

پمشیریں زبانی و لطف و خوشی

تو ان کہ پسلیے ہے موے کشی
پیں تدبیر پہ کمال سمجھی گی و میتاںت وہ زمی و نیطا فت بدریں طور گویا شد۔

تمہیر۔ باجی تقدیر اس سلیہم نہم۔ وہر چہڑہ مودی جسٹھم۔ بے ادبی معاف۔ ہرچہ عرض بحتم۔ اگر مجھوں ہوش شہزادی۔ دا نہم۔ کہ مردی۔ انسان بے زیو عقل جیران و عاقل

بدون فکر و اندیشه نادان و چنیزی می برسند شود سچوں سعی و اجتناب اذنها نام - مشکل آسان نشود اگر خون چکر را نزیرم - بیمار بدش علاج شفایانی پیدا - و صلاح بچنرا ندیشه صواب نیاید - نام قیمان و جالیتوں چین تدبیر و دشن و دوام افلاطون و ارسطاطالیس بهبوب زیر کی ثبت سکندر به حکمت عملی مغرب و مشرق را گرفت - و مقر اساطیر عقل و دانش حکیم بی مثل شده بہرچه خواست بیام خوت - و بہرچه بیانند خوت - ابوالفضل بعده فرزینی رسید - و ایاز از پنهان غلامان در علو مرتبت پیش بیش دوید - بزرگ بھر زینت بزم نوشیروانی و باپاک افاده کامرانی شد ایں همه پیش ویرکت من - لیکن توئی که آدمی را بیکاری گردانی - و گرسنه را گرسنه ترسانی و ہوشیار را کامل و کامل را کامل تر و نبل گز - بظاہر اگر تو نسلی می دهی - لیکن در اصل خراب می کنی لشنبه حکایت - وقتی ورویشی و صحرایی رفت - باز راوید که تکه گوشت چکل خود او را در آشیان زانع رفت - و آسنجا بچپن زانع را که رنجور بود - سنجور باند - و رویش اینی پنداشت - که روزی ہر کس بہر کجا که بود پرسیدنابریں در راهشست و منتظر سفره طعام شد - و شب از روز آن گذشت مگر بیچ پیدا نشد - و او بھیر طور گرسنه بماند که ناگاه بہر کے صاحب دلے گز کرد و پرسید - چنان خسته حال فشرته - در رویش ماجراجئے خود گفت و فرمادنور - صاحب دل خنید و گفت ای برادر و رویش خوشیتن تو بہرچه دیدی - نه اندیشه دیدی - اگر می اندیشه دیدی گرسنه نماندی - باز تکه گوشت بیمار و رنجور را راده است - نه که بہر پیل تنے مثل تو - و تو که تسدستی چرا بے کار می باشی - برداهد ادبے کمال ننمای - نه ایں که بی کار نشینیں - پس ایسے تقدير بہر که بامید تو برشی دید - ذلت یا بد و سختی می دید - ولهمه چینید - و بہر که بر صلاح من عمل پیر لے باشد قدر بینید و صدق اندیشه دید -

تقدير از این سخنهاست تدبیر فیہ ای لوگشت - و غضناک شده گفت -

فُقْدِ پَرِّ عَجَبٌ أَسْتَعْ **تَوْجِيْهٖ باشی و چپن باشد کار تو**

حلوه خوردن را روسے باید - تو ایں سخنا خجیر قضا بآرام - و سرمازنی جد ایکنم و نبات

را از قضا بکشم - بلو الفضل بامقول

نَشُودِيْهٖ جُسْرٍ بِتَقْدِيرٍ **گَرْسَد کس نہارت تدبیرے**

ن شنیدی. و چهیز محل عقل است. خودن بیش از مفهوم و مروان بیش از وقت معلوم
 قضا و گر ن شود از جستار تاله و آه پشکر با پشکایت بر آید از و نه
 فرشت که وکیل است برخواشن باو چشم خورد که بمیر و چهار غیره نه
 منم. که بجورم. ای طالب رعایتی بیشین. که بخوری. دای مطلوب اجل مروکه جان ببری.
قطعه چه در حق از کنی گر ن نکنی! بر ساند خدا کی عذر و جل
 در روی در دلان شیر و هزار خود نهادت مگر بر روز اجل
 ولیکه تدبیر نگمه دارد به ناهماده و دست نرسد. دنهاده هر کجا که هست بر سند
شنیده که سکندر برفت در ظلمات بچند محنت داشت که شخورد آبیحات
 ولیکه تدبیر پیقصیر صیادی رعنی در جله ماهی بگرد. دماهی ببے اجل در خشکی غیره
 مسکین حرصیں در یمه عالم یعنی رو او در تقفا که رزق و اجل در تقفا او
 بیمار شفانی یا بدچو حکم نه باشد ن شنیده که چون قضا باید هر یعنی تدبیر کارگری شروع
 پوچن قضا آید طبیب آبله شود و آن دوا نفع نه رساند
 از قضا سرگنگیں صفر افزود روغن بادام خشکی می نمود
 تدبیر ای شنیده پیچ و تاب خورد و گفت. تدبیر. ای تقدیر چوپ پر لطف و زیمی مکالمه خودم
 ولیکه شدی و حقیقت خود را ندانسته که رو ببینی. شیر شدی. یادوار. انا اللوصل و انت للقطم
 دانالاعطا و انت للسم و انت لخز و انت للضر ب دانالتعارف و انت للخراصب المعم و انت المقدم
 دانالصاحب التقید.

تمام رسول و آئمه طیت و دین تاکید پیغام نموده اند که تدبیر ضروری است. اگرچه آن
 شود که خدا کند چنانچه صاحب گفته
 غرق پیکاری مگرداں روزگار خوش را پرده رود که توکل سازگار خوش را
 و پیغمبر خدا فرموده است. اعقل و توکل که اشاره ببوئی آن اعرابی است که اشتراخود را
 بر توکل خدا بغير زانو پستن. بپروا نشانده نزد پیغمبر صاحب آمد. مولانا عدم پایی قصته
 اشاره فرموده اند. **قطعه**

گفت پنجه بپا او از بلند
باتوکل زانوئے استشتر پر بند
هزار کاسب جیب اللہ بشو از توکل در سب کاہل مشو
رو توکل کن تود رکسب ای عمو جمد سکیں کسب سکیں موبو
جهد کن جدے نهاد تا وارهی در قواز چمدش بسانی وارهی
وای تقدیر زبان دراز گردن فرانس
رزق هر چند بے گماں بر سد شرط عقل است جستن از دها
گرچه کس بے اجل خواهد تو مرد دهانه اژدها
لیس للارسان الاماعی

وای تقدیر زشنیدی که حکماً فتنه اند هر انسان تقدیر خود خود می سازد یعنی او تدبیر نیک کند تقدیر نیک می ساند پس من محصل هستم و تو حاصل هستی می خذن هستم و تو خزانه هستی و اگر بعلتی من کان هستم و تو اگر درستی من ورسیا هستم من مقدم هستم و تو موخر من اعلی و تو ادنی من گرامی که بر زمین هستم تو سبلی که بر آسمان هستی

تو به نیکی ندک نشینی من به خلکی نمین نشینم

خدا همراه من هست نشیدی هست مردانه خدا سپس برائے فهمایش تو چندیں سخن
ها کافی است و گزرا باید که اکنون دست نگرم خوی و خطای خود را اعتراف کنی.

تدبیر این تقریبی کرد که ہائف غلبی آواز داد ہائف غلبی دیجانب هر دو مناطب
شده) از شمایاں کسی راغره نہ باید شد و چرا که هر کیب بر حق است تقدیر بے ندک غالب
است مگر تدبیر بحتم لاریب بسب فضلت تا جائے که اختیار انسان است تدبیر رہی در راه
منوین اوست و دو راز ای تقدیر تقاور و غافل که گفتہ اند انسان مختار فی فعل و مجبور فی الاختیار

وقت

ای شیخ چہر جوئی ز شب قدر نشانی ہر شب شب مدد راست اگر قدر بملنی

وقت مثا عی است - گرای پها که به مقابله اش هفت آقایم و قته ندارد - سلطنت عظیم
بے حقیقت آورده اند که سکندر زو القزین بوقت نزرع می گفت که دمی زیاده کنید
و سلطنت وکنست بعض آن گیرید - مگر مدت چشم زدن کجا سکندر راهی ملک عدم شد
نگه دار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانای به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت دران دم که بجز شست عالم گذاشت
و حکم ائمه فرنگ گفته اند که هر روز چیز خوردو و هر شب محبت بزرگ است - و هر روز را که
یکار آرند - عالمی زینند - و هر لمحه را که ضائع شود زندگی را خراب کنند - شیخ سعدی چه خوش گفت
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که باش برا یه فلاں نامد
و یکی از دانایان گفت - وقت است که خاک یپاه را آکسیری سازد - و سلاح آهن را خجر آبد
وقطه آب را در تنا هوار و نطفه ناپاک را آدم پر هنرگی کاری نماید - الغرض وقت فی الواقع
منابع گرانهای است که اندازه قیمت مشکل - مگر هر آنکه قدر قیمت وقت دانست - به دولت و
با دشای رسیده چنانکه اهل فرنگ رسیدند - نیز را که هر لمحه وقت را به باقاعدگی صرف می نمایند -
و یک وقیقه را به زیان نمی رسانند - خوردو و نوش و شست و برخاست و نوش خواند
ایشان بروقت مقرر می شود - و ممکن نیست که روزی از اوضاع طاقتات روغانه کار -
خلاف افتاد - اهل ایشیا از ایشان تبدیل لباس آموختند - مگر فسوس ها که قدر وقت نداشتند
کا سکم سنجار و نظرات تیلیفون - سنجار پیر شمشند فرد و ارج یافت - مگر اشاعت تقسیم اوقایات نه
شد - قاب سگار در حیب انداختند - و ساعت پر بیج وست بستند - مگر استعمال وقت
نیما موظفند - اهل سلف که نه ساعت داشتند - نه بیش از ساعت - هر کار را بروقت می کردند -
و از طاعت و عبادت و محبت و مشقت و خوردو و نوش کا سے نه بود - که بروقت معینه نمی شد
قدرت ایشان را بهمنی می نمود - و ایشان بطف زندگی حاصل می کردند - علی الصباح پیدا
می شدند - به همین جهت همیشه تنومند و تند رست می ماندند - قابل توجه امرای است -
که طیور و دواب و حوش هر کار را باقاعدہ کنند - مگر حضرت انسان که اشرف المخلوقات است
و را در لب فرعی منصبی کوتایی و عفالت نماید - بر تکال بهار خزان تابستان بروقت

خود خود می آیده و هر دو هد نزهه و دشتری شب در روز در کار خود بسته شد، همچنین تمام صحیفه قدرت
ها و از علمندی گوید که کار اصر و زبفر و اگزاره

ابرو با دو مرد خورشید و فلک در کاره
همه از بسیار تو گرگشته و فرمایه دار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری
جان ستوارت مشهور عالم فیلسوف گفتة - هر که قدر وقت دارد استعمال وقت خوب می
دارد - و همچنین سبکن می گوید - خوش سخنی چیزی است که هر وقت بدست نمی آیده مگر گزینه
قدرت وقت بدند خوش سخنی راضی و حاصل گنند - چنانکه خواجه حافظ گفتته
وقت تو ای ای دیرین دنیا غنیمت داش - که در این ناتوانی های بسیار زیمی دارد
و دیرین ضمن مسطور است که خانه ایان قدیم که همه عالم را سخنگردند وقت را غمی گرانهای
می پنداشتند و چون از دیوان عام فارغ می شدند در دیوان خاص تمازیر ملکی و
امورات پیاسی را می اندیشیدند و بعد از آن پنهانی خلوت یا خدماتی نمودند و اکثر شاهان
از ایشانی به کلاه و وزی و قرآن نویی و جلد بندی گزرا و قات می کردند مشهور است که
او رنگ زیپ با او شاه از امور سلطنت فارغ شده - قرآن نقل مکرر - و سخا ش را در بازار
فرودخه و جه مخفیت می سازد - و همچنین ناصر الدین محمود که از خاندان غلامان پادشاهی بود
شقی و پر هیزگار - هر روز قرآن نقل می کرد - و از آجرت آن شکم پرسی می نمود -

تماییخ عالم شاهد است که والیان ملک که قدر وقت ندانسته به امور پادشاهی توجه نداند
و عمر خود را در لهو ولعب صرف نمودند عرصه سلطنت ایشان امداد نیافت و انجام ایشان
نهایت بُعد شد - تمثیلیاً مستعصم باشد آخری پادشاهی بود از خاندان عیا سیه که همیش و
نشاط را با او شاهی داشته بود - از دست کفار کشته شد و رزمان اولیل وارخون خلق
موجز گشت - و در تحریر آمده که به یک لمحه چنان تغییر شد - که همیش اینیں کفرست وست می
بویید - شکست غلظیم را قع شد - پهلویان بوناپارت که همه عالم را سخیر می نمود - در سن هشده صد
به مقام و اثر بلو - از دست ڈیوک آف ولنگلن همیشی یافت - و جهاییں بود - که شکر امدادی دیوک
آف ولنگلن بر وقت آمد - و شکر نیپلین بدری رسید - قدریه بجه بلوو

کہ سہرائی فتح بر سر شہنشاہ فرانس بستہ شود۔ مگر اسے قسمت کہ توفیق لمحہ برائے فتح فرانس بسیار مضر ثابت شد۔ وہ باسیں حکایت کہ مذکور می شود ثابت است کہ اگر آدمی انچیز پیپر بروقت نفع حاصل نہ کنند۔ تیجہ بجز حسرت خوردن و کفی افسوس مالیدن نباشد۔

حکایت۔ اور وہ ائمہ کہ در سلف مردی بود۔ جو یاۓ منگ پارس کرہ و دشت دادی و دریا انور دید۔ مگر فشان منگ پارس نیافت۔ و درستی وہوشی پاری درخواب و بیداری اگر اور اخطبوط بود۔ ایں کہ پارس بدستش آید۔ روزی مرادش پہ آمد۔ دپیر مرد پر نیہ سال پہنچے گزر کر د۔ اور اسنگ پارس مر جنت بنو د۔ پسین شرط کہ بعد ازاں یک ماہ بانی بگرداند ایں گفتہ آں ہاتھ غلبی غائب شدہ۔ اور بازار رفت و نسخ آہن دریافت کر د۔ دید۔ کہ امر و مگر ان خاص دار و فزو ارتاں خواہ شد۔ مگر جوں روز دیگر و پیازار رفت و نسخ آہن دریافت میکر د۔ مگر آہن ہر روز مگر اس ترمی ہاشد۔ حتیٰ ماہ باختتام رسید۔ دا یتیح عکر د۔ ہر وقت ایں می اندیشید کہ ملکیت انبار آہن خریدن و اور اندر خاص ساختن کا رئے مسئلہ نیت و می گفت کہ ہنوز دہ روز باقی است و ہنوز تیح روز مگر ایں نمی اندیشید کہ کچھ چیز ہے نایاب کہ اب دست گرفتن ایں جس میں جعلتی نیز میراث کوہ آہنی راطلانا ماب نمودن فرصت یک قیقد نمی طلبید مگر اُن آں ہی تو فرق دہ آہن ظالٹنے دا نست و فرصت وقت بے خبر بود۔ تیجہ ایں شد کہ آں پیر مرد آمد و پارس خود را باز گرفت و اُو بجز دست ناسف مالیدن و حریان غلبی یتیح حاصل نکر د۔ تبصرہ۔ اگر آہن نہ مگی خود را پارس خیال کر د۔ وقت راغبیت شمر د۔ ہمان خوشیت راطلانے خاص سائزے من نمی گویم کہ ایں کوئی یا نہ کر آں مباش۔ ای ز فرصت بی خبر دہ رجھے باشی نہ دباش و دینکی از کتب ہنود مسطور است کہ مادہ آہو سے بہ چپکان خود برباب آپ گنگ از بہر آپ خودون می رفت و چون بہ کنار رسید۔ دہن برآب انداخت و آب خودون آغاز نموده مگر دید کہ چپکانش آب نمی خور نہ سبیش پرسید۔ گفتند۔ کہ تا ذلتی کہ شور دیا ختم نشود۔ ما آب نمی خور یعنی گفت۔ چان مادر۔ شور دیا تا قیامت باقی باشد۔ و ما نہ فس ز منگی رابیش بہادانتہ از تو شدہ آخرت بسازیم۔ یہ نانپاں در علم متعیناً بوجی وقت رامنگھنل پسکل انسان ساختہ بودند کہ مر جو اسواہ بود۔ کہ از رہکاں بود۔ مگر بنا صبرہ کا کئے می داشت۔ بطلوب ایں ایں است۔

که هر شما وقت را گرفتن می خواهد - از جلویش بگیرید و که از عقبیش - عوقت از دست رفته باز نیاید - صائب چه خوش گفت هے

غرق پیکاری مگر دار و زگار خویش را پُر وہ روی تو کل سازکار خویش را
الغرض مرد و انا آن باشد - که قدر وقت بداند - و برائے ہر کار وقت مقرر مساوی - و اصلاحات
آن تکنند و کار امر و نبر فردا نگزارد - و ہر لمحہ را زندگی شمارد - جملہ ابیا و رسول و پیشوایان تماہیب
و میل کیک نفس زندگی را ہم غنیمت نہ کنند - و راست گفتند - کہ جان در حفاظت نفس است
و کسی کہ قدر یک نفس می شناسد - تحقیق قدر آب چیات می داند - برائے عاقلاں ہر شب
شب قدر است و ہر روز فریعید ہے
ای شیخ چه جوئی ز شب قدر نشانی ! ہر شب شب قدر است اگر قدر بد انی

مناظرہ شاعر و مصور

منزله است نوشناد و لکشنا - در دیوارش از تصویر ہائے رنگیں آلاته - صحنه از
صنعتی ہائے بے شمار پیار استه - مردمان جو ق در جو ق جمع می شوند - درجه بدرجہ نہشیند
لختے نہ رشت - کہ صدر محلبین آمد - ہمہ برائے یتیمیش (برخاستند) در پاشند مسند دادند و
طرح مصروع پیش شد - ۶ نیت فطرت را مصور در جهان جزو شاعری " ۷

شعر ابھمال جدت مصرع بر مصرع می راندند و ہر سو دنہ طرف نعرہ ہائے تھیں مبنی
می شد - گاہے آوانے "خوب" می آمد و گاہے "قدر مکر" ارشاد فرما پنہد - ہائے دیگر مصور
که اذی را گزرنی کر دان مردمان پرسید - کہ ایں چیزیت - گفتند - بزم سخن آزادی و مجلس غزل
سرائی پرسید بزم سخن کر گویند - گفتند - شحر اسے با کمال و سخن سنجان شیریں مقال جمع آند - یک
مصروع طرح مقرر کردہ آند - کہ دیگر مصروعه ہائے برآں می گویند - و ایں رام شاعرہ می نامند
شمایم جاد رگیرید - و خط و افر و لطف بے حد حاصل یکنید - مصور شدست چون تحرار
مصروع طرح شد - مصور شد و گفت کہ ایں چہ معنی دارد - مردمان جواب دند - و بزم در جهان

بجز شاعرے کے مناظر فطرت را ظاہر کرند۔ ویگری نیست۔^۲

چوں مصور ایں بثنیده تن د تو ش او آتش گرفت و بسبب خشم از آتش خپش پر یہ۔
مرقع تصویر ہائے تکمیل را ارجیب برآورده با اولنہ تشهیر داد۔ شاہم است ایں مرقع کو منم
صورت گرے شعر ایں بثنیده یہ را تکمیل نہ کر دیں۔ ایں مرد کے مجلس میں را منفصل کرو۔ ہاشم کہ
عزت مجلس خود بگاہ داشتہ ایں را لاجواب کئیم۔ پاتفاق ہمہ کی از شعر ائے مقابل اوندوں گفت
شاعر۔ ندانی کہ ما کیستیم ما شعر ائے بلند خیال ستم۔ عالمی و انوری مثال ستم۔ شاہ را
گد انوں گد اراشاہ ساختن گھل را خار کر دن دخان را گھل نہ دن اولی اکارانہ کارہائے ما
است۔ شہرت محمود را برباد دا یہم کہ از راجحانہ ہندوستان خراج گرفت سلخ و قنہ بار را
سخن کرو۔ غزنی را تونہ ارم ساخت۔ و این الدولہ و میمین اسلطنت خطاب یافت۔ مگر چوں
صلوہ پہ اشعار شاعر نہ داد۔ و زنظر مطعون گشت دخواہدہ نامہ اناقراض زمان و مرور زمان و ایں
اسعار بچوئیں بحق اوست ۵

زن پاک زادہ نداری اُمیہد۔ کرنگی بشستن نہ گرد سفید

پرستار زادہ بپاید بکار۔ اگرچہ بود زادہ شہر پاہ

ہ صور۔ والستم بلند خیالی شما۔ خدا ایں بلند خیالی کسی راعطا نکند۔ شما ایں بلند خیالی
نام و بہید۔ شروع من خام خیالی است کہ ملوبہ لکوہ گوئی و ہر زہ و رائی و شرائی خائی است۔ فروع بسی ہر
غزر پاریں ہرل سرائی خراب کر دیں۔ محمود خوب کر دیں اور اشاعت ہزار دنیا را سرخ عطا نہ کر دیں
شاعر اچہ یار کر ایں قدر زبرد و منم کہ چین را لگا رخانہ چین ساتھم۔ گاہے پیغمبر خدا شدم۔
ارٹنگ آور دم۔ دنیا را عجائب ایت دنیا در ملا خطيہ آور دم نہ مثل تو عمر پر پادو ادم۔

شاعر ایں بثنیده و طیش آمد و گفت۔ اسی نقاش صوری۔ ہشدار۔ مر اہر زہ کو گلو
من نقاش معانی ہستم۔ شما جنم ہستید میں روح ہتم۔ روح جنم افضل است میں بر
تو افضل ہتم۔ تو خط و خال مردمان می سازی۔ میں نہ فقط خط و خال می سازم بل حسن و
جمال فی تمام نہ صرف حسن و جمال بل نقاب از چہرہ کسب و کمال۔ بر انگتم۔ ماں کن خاہی و
باطنی ستم۔ نہ پھوڑو بر کاغذ چند نقشی نہ ده اور اتصویر نامہ و تصویر ہائے راجمع کروہ مرقع

نام کرده - در هزار آورده می فروشم - و چند در ہم حاصل کرده خوشنودی شوم - این کار کار شناگرد پیشنهاد است - نہ کار ما شرقا -

مصور - قربانی شوم پسخدا اگر شما فریف سه تپید - نام شرقا از لوحه جهان محظوظ
و شرافت معدوم شد - تسلیم کنتم - شاخچه بند سه تپید - کله زن سه تپید - لجاجت و خوشام دور
جبدت شما مرکوز است - و درین ہم شکے نیست - خوشامد ہر کرا گفتی خوش آمد " نزد ایمہاں و
خوشامد طلبیاں مقبول ہم بشوید - و انعام ہم بگیرید - مگر به پیش سنجیده مراجاں و عاقلاں و
حق گیاں و قصتی ندارد - خود رب الارباب خالق جمیع مخلوقات - در کتاب احجاز انتساب
گفتہ - لم یعیقلون مالا یفعلوں - من ہرچہ بہ کاغذ نقش نمایم - اور اخوانم و ناخوانم بفهم
و پیش نمایم - مگر ہرچہ متاع شماست - پیش خریدار خوانم بپرسید و پیش انما کر بمنی
آدم نہ ضرعی گفت نہ طرز تحریر ایجاد کر دے بود - من بودم کہ انہما مطالب را سهل می
نمودم - بل سهل ترمی کردم - و تاکنوں جائیلہ مردمان حرف توانند ندو - ضروریات و ملائی اضییر
خود را بذریعہ تصویر ہائے پر وزنی نہند - آئینا نہ شعر گوئی مفید است - نہ غزل
خوانی و نہ تصمیده و سیده حاجت برداری - هزار غزالہما خوانید - و هزار اشعار بر زبان بیارید
مطلوب کسی نہی فحمد - ۶ کس نداند کہ در دهانت چسبت " پس آئینا ای شاعر شیرین مقاول
تو گنگ باشی نے نے بلکہ کر ہم چہ مافی الضمیر و چپرے ہم نہی فهمی -

(شاعرچوں از زبان مصور لفظ گنگ و کرشنید - بر ق شد - خواست که خرمن
مصور را یعنی ہمدر مرتضی اور اپہ آتش زبانی بسوزد - و خاک سپیاہ کند - و مے گو نید
پدریں طور گویا باشد)

شاعر - ۶ " تو چہ باشی و چہ باشد کارت تو " خاک را چہ نسبت باعالم پاک - چند خطوط
معنی کنشی و آں را تصویر نام نہی - چهل در طینت شما آنخدا داخل است - استقامت
از کجا آید - من کہ سطور اشعار را باستوامی نویسم یکار میں نیز مستوی است - من اشیاء
غیر مرئی را مرئی می سازم و تو صرف مرئی را - در حالیت مرئی ظاهری کنی - دیک و بیک و بیک
ستم و رصنعت قلت - و آں ایں مجسم را غیر مجسم کنی - و کلام ساخته ترمی سازمی - گاه